

الكتاب: مطلوب كل طالب  
المؤلف: رشيد الوطواط  
الجزء:  
الوفاة: ٥٧٣  
المجموعة: مصادر الحديث الشيعية . القسم العام  
تحقيق: تصحيح وإهتمام : مير جلال الدين الحسيني الأرموي المحدث  
الطبعة:  
سنة الطبع: ١٣٨٢ - ١٣٤٢ ش  
المطبعة:  
الناشر: منشورات جماعة المدرسين في الحوزة العلمية في قم المقدسة  
ردمك:  
ملاحظات: از روي نسخه خطي مصحح با استفاده از نسخه عكسي شماره  
٧٠٧ كتابخانه مركزي دانشگاه طهران

استمعوا من ربانيكم وأحضروه  
قلوبكم ان هتف بكم  
" نهج البلاغه "  
مطلوب كل طالب  
من كلام أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام  
انتخاب جاحظ  
شرح رشيد وطواط  
از روی نسخهء خطی مصحح با استفاده از نسخهء عکسی  
شمارهء ۷۰۷ کتابخانهء مرکزی دانشگاه طهران  
بسعی و إهتمام و تصحيح  
میر جلال الدين حسيني ارموی محدث  
۱۳۸۲ هجري قمری = ۱۳۴۲ هجري شمسي

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله على أطفاف كرمه، وأصناف نعمه، والصلوة والسلام على  
نبيه، الطاهر أعراقه، الزاهر أخلاقه، وعلى آله الاصفياء وأصحابه  
الاتقياء حماة الحق، وهداة الخلق.  
اما بعد، چنین گوید:

محمد بن محمد بن عبد الجليل العمرى الكاتب الرشيد وفقه الله لما يصلح  
أعمال دينه وديناه وينجح آمال اخرته واولاه كه امير المؤمنين على بن  
أبي طالب صلوات الله عليه وعلى أولاده الطيبين الطاهرين (١) با آنکه اما اخيار  
وقدوه

ابرار وسيدفتيان و مقدم شجعان بود فصاحتي داشت كه عقود جواهر از أنفاس او  
در غيرت اندونجوم زواهر از ألفاظ او در حيرت، وعمر وبن بحر الجاحظ رحمة الله  
عليه كه

در كمال براعت ووفور بلاغت نادره ابن امت وأعجوبهء ابن ملت بود از مجموع  
كلام

أمير المؤمنين على بن ابى طالب كرم الله وجهه كه جمله بدايع غرر وروايع درراست  
صد كلمه اختيار کرده است و هر كلمهء از آن برابر هزار كلمه داشته، و به خط  
خويش

نبنشته، و خلق را يادگار گذاشته، واجب ديدم من بنده كه پروردهء خاندان و پديد  
آوردهء

دودمان مجلس عالی خداوند و خداوند زاده، شاه معظم عالم عادل، مؤيد مظفر  
منصور، جلال الدنيا والدين، تاج الاسلام والمسلمين، عمدة الملوك والسلطين،  
قطب الدولة مجد الملة: بهاء الامة عدة الخلافة، ناصر الملك سيد ملوك الشرق  
والغرب،

(١) - أصل كما في المتن ليكن نسخهء دانشگاه: " كرم الله وجهه وأرضاه "

شمس المعالی سلطان أبو القاسم محمود بن خوارزمشاه ایل ارسلان بن خوارزمشاه اتسز بن خوارزمشاه محمد یمین امیر المؤمنین أعز الله أنصاره وضاعف اقتداره ام آن صد کلمه را برسم خدمت خزانہء کتب معمورہء أو لا زالت معمورة ببقائه مزينة بلقائه به دو زبان تازی و پارسی تفسیر کردن و در آخر تفسیر هر کلمه دو بیت شعر از منشآت خویش که مناسب آن کلمه باشد آوردن، تا فایدهء آن عام ترو منفعت آن تام تر باشد و هر دو فریق هم ارباب نظم و هم أصحاب نثر در مطالعهء آن رغبت نمایند

امیدست که این خدمت در محل قبول افتدومن بنده را باقبال آن قبول عز جاودانی و شرف دو جهانی حاصل گردد وهو " مطلوب کل طالب من کلام امیر المومنین علی بن ابی طالب " کرم الله وجهه، اللهم وفق ویسر. کلمهء اول - لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا. اگر و ابرند پوشش را نیفزایم من در یقین.

معنی این کلمه بتازی: بلغت في معرفة أحوال المعاد وأحوال يوم التناد غاية لو کشف عنی ستور الدنیا وعرضت علی امور العقبی لم تزد تلك المشاهدة الحسیة في دینی تغییرا ولا في یقینی قطمیرا.

معنی این کلمه به پارسی: امیر المؤمنین علی علیه السلام منفرماید که: آنچه مرا در دار دنیا که سرای حجاب است معلوم شده است و یقین گشته از امور آخرت چون حشر و نشر و ثواب و عقاب و نعیم و جحیم و غیر آن، اگر حجاب دنیا از میان بر گیرند و مرا بدار آخرت رسانند و آن جمله را به چشم سر مشاهده کنم يك ذره در یقین

من زیادت نشود و يك حبه در حقیقت من نیفزاید، چه علم الیقین من امروز همچون عین الیقین منست فردا، شعر:

حال خلد و جحیم دانستم \* بیقین آن چنان که مباد  
گر حجاب از میانه بر گیرند \* آن یقین ذره نیفزاید  
کلمهء دوم - الناس نیام فإذا ماتوا انتبهوا.

مردمان خفتگانند، پس چون بمیرند بیدار شوند.  
معنی این کلمه بتازی: الناس مادموا في الحياة الدنياوية غافلون كأنهم  
راقدون عن الجنة ونعيمها والنار ورحيمها، فإذا ماتوا انتبهوا من رقدة  
الغفلة فندموا على ما فوطوا في جنب خالقهم، ولاموا أنفسهم على ما قصرُوا  
في شكر رازقهم لكن حينئذ لا تغنيهم الندامة ولا تنفعهم الملامة.  
معنی این کلمه به پارسی: مردمان در دار دنیا از کار عقبی غافلند چون بمیرند  
از خواب غفلت بیدار گردند و بدانند که روزگار به باد داده‌اند، و قدم بر جادهء  
صواب

نهاده اند، و پشیمان شوند از کردار نکوهیده و گفتار نا پسندیدهء خویش، لیکن  
آنگاه پشیمانی سود ندارد و فایدهء نیارد، شعر:  
مردمان غافلند از عقبی \* همه گوئی به خفتگان مانند  
ضرر غفلتی که می ورزند \* چون بمیرند آنگهی دانند  
کلمهء سوم - الناس بزمانهم أشبه منهم بأبائهم.  
مردمان به زمان خویش مانده ترند از ایشان به پدران خویش.  
معنی این کلمه بتازی: الناس يشبهون زمانهم لا آبائهم ويحاكون  
أيامهم لأقدامهم (۱)، فكل من أعانه الزمان أعانوه، و كل من أهانه الزمان  
أهانوه.

معنی این کلمه به پارسی: مردمان در زمانه نگرند و به أفعال او اقتدا نمایند، هر که را  
زمانه بنوازد ایشان بنوازند، و هر که را زمانه بیندازد ایشان بیندازند، و بر سنت  
پدران خویش نروند و به گذشتگان خویش تشبه نکنند، شعر:  
خلق را نیست سیرت پدران \* همه بر سیرت زمانه روند  
دوستند آنکه رازمانه نواخت \* دشمن اند آنکه را زمانه فکند

(۱) - رد نسخهء دیگر: "قدماءهم".

کلمهء چهارم - ما هلك امرؤ عرف قدره.  
هلاک نشد مردی که بشناخت اندازهء خویش را.  
معنی این کلمه بتازی: من عرف قدره کان طول عمره ومدة دهره  
متفرعا ذروة الكرامة، متدرعا كسوة السلامة، لا تمسه من أحد آفة،  
ولا تصيبه من جانب مخافة.

معنی این کلمه به پارسی: هر که محل خویش بداند و پای باندازهء گلیم خویش  
دراز کند و گرد کاری که لایق مرتبت و در خور منزلت او نیست نگردد همهء عمر  
از ملامت رسته باشد و به سلامت پیوسته، شعر:  
هر که مقدار خویشتن بشناخت \* از همه حادثات ایمن گشت  
زامضیق غرور بیرون جست \* رد مقام سرور ساکن گشت  
کلمهء پنجم - قيمة كل امرئ ما يحسنه.  
قیمت هر مردی آنست که نیکو داند آن را.  
معنی این کلمه: بتازی کل من زاد علمه زاد في صدور الناس قدره وقيمته،  
وكل من نقص علمه نقص في قلوب الناس جاهه وحشمته.  
معنی این کلمه به پارسی: قیمت هر مردی باندازهء علم اوست، اگر بسیار داند  
قیمت او بسیار است، و اگر اندک داند قیمت او اندک است، شعر: قیمت تو در آن  
قدر علم است \* که تن خود بدان بیارائی  
خلق در قیمتت بیفزایند چون تو در علم خود بیفزائی  
کلمهء ششم - من عرف نفسه فقد عرف ربه.  
هر که بشناخت نفس خویش را، بدرستی که به شناخت پروردگار خویش را.  
معنی این کلمه بتازی: من عرف أن نفسه مخلوقة مصنوعة، و من الاجزاء

المتكثرة والاعضاء المتغيرة مركبة مجموعة فقد عرف أن له خالقا  
لا يتكثر ذاته وصانعا لا يتغير صفاته.

معنى این کلمه به پارسی: هر که در نفس خویش نگرد او بیدیههء عقل بداند  
که پیش از این هست نبوده است و اکنون هست شده است و از اینجا بداند که  
او را هست کنندهء و پدید آورندهء است، پس از دانستن نفس خویش به دانستن  
پروردگار

خویش رسد، شعر:

بر وجود خدای عز وجل \* هست نفس تو حجت قاطع  
چون بدانی تو نفس رادانی \* کوست مصنوع و ایزدش صانع  
کلمهء هفتم - المرء مخبوء تحت لسانه.

مرد پنهانست در زیر زبان خویش.

معنى این کلمه بتازی: المرء ما لم يتكلم لم يعرف مقدار عقله ومثابة  
فضله، فإذا تكلم رفع الحجاب وعرف الخطاء والصواب.

معنى این کلمه به پارسی: تا مرد سخن نگوید مردمان ندانند که او عالمست  
یا جاهل، ابله است یا عاقل، چون سخن گفت مقدار عقل ومثابت فضل او دانسته  
شود، شعر: مرد پنهان بود به زیر زبان \* چون بگوید سخن بداندش  
خوب گوید، لبي گویندش \* زشت گوید، سفیه خوانندش  
کلمهء هشتم - من عذب لسانه کثر اخوانه.

هر که خوش باشد زبان او، بسیار باشد برادران او.

معنى این کلمه بتازی: المرء يصطاد قلوب الناس به كلمة الطيب  
وكرمه الصيب.

معنی این کلمه به پارسی: هر که مردمان را نکو گوید و بگرد عثرات ایشان نگردد ایشان او را دوست گیرند و با او چون برادران زندگانی کنند، شعر: گر زبانت خوش است جملهء خلق\* در مودت برادران تواند ور زبانت بدست در خانه\* خصم جان تو چاکران تواند کلمهء نهم - بالبر يستعبد الحر. به نیکوئی بنده کرده شود آزاد.

معنی این کلمه بتازی: المرء بیره یسترق الحر، ویستحق الشکر. معنی این کلمه به پارسی: هر که به آزادگان نیکوئی کند، آزادگان بندهء او شوند، و راه خدمتکاری و طریق طاعت داری او سپرند، شعر: گرت باید که پیش تو باشند\* سروران جهان سر افکنده مردمی کن که مردمی کردن\* مرد آزاد را کند بنده کلمهء دهم - بشر مال البخیل بحادث او وارث. بشارت ده مال بخیل را به آفتی از روزگار یا میراث خوارگان.

معنی این کلمه بتازی: مال البخیل لا یصرف فی طرق الخیرات و وجوه المبرات، فیکون معرضا (۱) لحادث یصطلمه، او لوارث یلتقمه. معنی این کلمه به پارسی: خواستهء بخیل یا در آفت روزگار تلف گردد، یا بدست میراث خوارافتد، از بهر آنکه بخیل را دل ندهد که مال خویش را خویش (۲) بخورد، یا در وجه خیرات و طریق مبرات به کار برد، شعر: هر که را مال هست و خوردن نیست\* او از آن مال بهره کی دارد یابتاراج حادثات دهد\* یابمیراث خواره بگذارد کلمهء یازدهم - لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال. منگر بدانکه گفت، بنگر بدانچه گفت.

(۱) - در أقرب الموارد گفته: "المعرض كمجلس موضع عرض الشئ وهو ذكره واطهاره".

(۲) - در هر دو نسخه: "خوش" و شاید اصل: خودش "بوده است؟"



معنی این کلمه بتازی: إذا سمعت كلاما فلا تنظر الى حال قائله و لكن انظر الى كثرة طائله، فرب جاهل يقول خيرا، و رب فاضل يقول شرا. معنی این کلمه به پارسی: در گویندهء سخن منگر که شریفست یا ضیع، عالمست یا جاهل، در نفس سخن نگر، اگر نیک باشد نگاهدار، و اگر نیک نباشد بگذار، شعر:

شرف قائل و خساست او \* در سخن کی کنند هیچ اثر  
تو سخن را نگر که حالش چیست \* در گذارندهء سخن منگر  
کلمهء دوازدهم - الجزع عند البلاء تمام المحنة.

جزع کردن بنزدیک بلا تمامی محنت و رنج است.  
معنی این کلمه بتازی: الصبر عند البلاء من جاذبات المثوبة، والجزع عند البلاء من جالبات العقوبة، وأي محنة تكون أتم من فقدان المثوبة الابدية، ووجدان العقوبة السرمدية...؟!

معنی این کلمه به پارسی: هر که را بلائی رسد یا آفتی روی بدونهد، او در آن بلا زاری کند یا در آن آفت اضطراب نماید و صبر و تسلیم را سرمایه کار و پیرایه روزگار

خویش نسازد، از ثواب ابد محروم ماند و بعقاب سرمد گرفتار شود، و چه محنت از این حال تمام تر بود...؟! شعر:

در بلیت مکن که جزع \* بتمامی دلت کند رنجور  
هیچ رنجی تمام تر ز ان نیست \* کز ثواب خدای مانی دور  
کلمه سیزدهم - لا ظفر مع البغی.  
نیست فیروزی بافر هی کردن.

معنی این کلمه بتازی: من طلب بالبغی شیئا فالغالب انه لا يجد ذلك المطلوب ولا يرد ذلك المشرب، وان وجده مرة أو ظفر به كرة فلا يتمتع

به فکانه لم ینله و لم یحز، و لم یظفر به و لم یفز.  
معنی این کلمه به پارسی: هر که بظلم و فرهی کردن چیزی طلب کند غالب  
آنست که آن چیز را بدست نیارد و بر آن ظفر نیابد، و اگر بنادر بدست آرد و ظفر  
یابد

از آن چیز بر خورداری و انتفاع نگیرد پس همچنان باشد که ظفر نیافته بدان، شعر:  
هر که از راه بغی چیزی جست \* ظفر از راه او عنان بر تافت  
ور ظفر یافت منفعت نگرفت \* پس چنانست کان ظفر بنیافت  
کلمهء چهاردهم - لا ثناء مع الکبر.  
نیست ثنا با کبر.

معنی این کلمه بتازی: المتکبر لا تخلع علیه أردية الثناء، ولا تقطع  
إليه أودية الرجاء.

معنی این کلمه پیارسی: هر که متکبر باشد مردمان ثنای او نگویند و ولای او  
نجویند، شعر:

هر که را کبر پیشه شد همه خلق \* در محافل جفای او جویند  
وانکه بر منهج تواضع رفت \* همه عالم ثنای او گویند  
کلمهء پانزدهم - لا برمع الشح.  
نیست نیکویی با بخیلی.

معنی این کلمه بتازی: الشحیح لا یثبت علی الناس الحقوق، فلا یلقى  
من الناس العقوق.

معنی این کلمه به پارسی: مردمان نیکوی نگویند و طاعت داری ننمایند آن کس را  
که بخیل باشد از بهر آنکه از او خیری نبینند و نفعی نگیرند، شعر:  
هر که را بخل پیشه شد دگران \* نیست ممکن که طاعتش دارند  
حق گزاریست طاعت و او را \* نبود حق چگونه بگزارند

کلمهء شانزدهم - لاصحة مع النهم.  
 نیست تندرستی با بسیار خوردن.  
 معنی این کلمه بتازی: من قل غذاوه قلت أدواؤه، و من کثر طعامه  
 کثرت أسقامه.  
 معنی این کلمه به پارسی: هر که بسیار خورد پیوسته معدهء وی گران و تن او  
 ناتوان باشد، و هر که اندك خورد حال او مخالف این بود، شعر:  
 نشود جمع هیچ مردم را \* تندرستی و خوردن بسیار  
 مذهب خویش ساز کم خوردن \* گرت جان عزیز هست به کار  
 کلمه هفدهم - لاشرف مع سوء الادب.  
 نیست بزرگی بابدی ادب.  
 معنی این کلمه بتازی: علو الرتب لا ینال الا به حسن الادب.  
 معنی این کلمه به پارسی: هر که بی ادب باشد از بزرگی محروم ماند و به درجهء  
 أشراف و أكابر و أعیان و أمائل نرسد، شعر:  
 بی ادب مرد کی شود مهتر \* گرچه او را جلالت از نسب است  
 با ادب باش تا بزرگ شوی \* که بزرگی نتیجهء ادب است  
 کلمهء هجدهم - لا اجتناب من محرم مع الحرص.  
 نیست دور شدن از حرام با حرص.  
 معنی این کلمه بتازی: ایاك والحرص فان الحرص یلقى صاحبه في  
 المحذورات، ویقوده الى المحظورات.  
 معنی این کلمه به پارسی: هر که را در طبیعت حرص سرشته شد، نتواند که از  
 حرام بگریزد یا از محظورات پرهیزد، شعر:

حرص سوی محرمات کشد \* خنك آنر که حرص را بگذاشت  
گر نخواهی که در حرام افتی \* دست از حرص مبیاید داشت  
کلمهء نوزدهم - لا راحة مع الحسد.

نیست راحتی با حسد

معنی این کلمه بتازی: الحسود یغتم بما یفیض الله من خیره علی غیره،  
وخیرات الله الحاصلة فی بلاده الواصلة الی عباده لا تنقطع رکائبها  
ولا تنقشع سحائبها فلاجل هذا لا یكون للحسود قط فی الحیاة طیب،  
و من الراحة نصیب.

معنی این کلمه به پارسی: مردم (۱) حسود پیوسته از نیکویی که خدای تعالی  
دیگران

را داده باشد اندوهگین باشد و راحت عمر و لذت عیش نیابد، شعر:  
از حسد دور باش و شاد بزی \* با حسد هیچ کس نباشد شاد  
گر طرب را نکاح خواهی کرد \* مر حسد را طلاق باید داد  
کلمهء بیستم - لا محبة مع مرء.

نست دوستی بالحاج.

معنی این کلمه بتازی.

اللجاج یورث العداوة، ویذهب من العیش  
الحلاوة.

معنی این کلمه به پارسی: هر که لجاج پیشه کند مردمان از دوستی او گریزند  
و از مجالست او پرهیزند، شعر:  
ابله است آنکه فعل اوست لجاج \* ابلهی را کجا علاج بود \* ابلهی را کجا علاج  
بود

تا توانی لجاج پیشه مکن \* کافت دوستی لجاج بود  
کلمهء بیست و یکم - لا سؤدد مع انتقام.

---

(۱) - در برهان قاطع گفته: " مردم يك شخص واحد را گویند از آدمی، ترجمهء انسان  
است، مردمان جمع آنست، و مردمك تصغیر آن "

نیست مهتری با کینه خواستن.  
 معنی این کلمه بتازی: الرجل المنتقم لا يقطف له ثمرات السعادة،  
 ولا يعقد عليه خرزات السيادة.  
 معنی این کلمه به پارسی: هر که خواهد که مهتر شود او را دست از کینه خواستن  
 بیاید داشت و مذهب انتقام را به یکبارگی بیاید گذاشت و تا بتواند به عفو باید  
 کوشید  
 و لباس احتمال باید پوشید (۱)، شعر:  
 صولت انتقام از مردم \* دولت مهتری کند باطل  
 از ره انتقام یکسو شو \*  
 تا نمائی زمهتری عاطل  
 کلمهء بیست و دوم - لا زیارة مع زعارة (۲).  
 نیست زیارت با بدخوئی.  
 معنی این کلمه بتازی: ینبغی ان یكون الانسان عند زیارة صدیقه حسن  
 الخلق، رقیق حواشی النطق، فان الزائر إذا كان زعرا لا یكون زائرا  
 بل یكون أسد زائرا.  
 معنی این کلمه به پارسی: هر که به زیارت کسی رود باید که به وقت زیارت  
 خوشخوی  
 و گشاده روی باشد چه اگر در آن وقت بدخوئی کند و از سنن (۳) وفق و لطف  
 قولاً و فعلاً  
 عدول نماید، آن زیارت را باطل کرده باشد، شعر:  
 چون زیارت کنی عزیزی را \* روی خوش دار و خوی از آن خوشتر  
 چه اگر بدخوئی کنی آنجا \* آن زیارت شود هبا و هدر  
 کلمهء بیست و سوم - لا صواب مع ترك المشورة.

- (۱) - در نسخه دیگر: " و تا تواند به عفو کوشد، و لباس احتمال پوشد ".  
 (۲) - زمخشری در أساس البلاغه گفته: " زعر الرجل زعرا (کفرح) إذ اساء خلقه  
 وقل خیره، وخلق زعر (ککتف) معر، وفيه زعر وزعارة بالتخفيف والتشديد ".  
 (۳) - " سنن " بفتح سین و نون بمعنی جاده و شاهراه است.

نیست صواب با فرو گذاشتن مشورت و تدبیر.  
معنی این کلمه بتازی: المشاورة في الامور داعية الى الصواب والصلاح،  
هادية الى النجاة والنجاح.

معنی این کلمه به پارسی: در همه کارها با عقلا مشاورت و با علما مذاکرات  
باید کرد، چه مشاورت مرد را به صوب رساند و مذاکرت از خطا باز دارد، شعر:  
مشورت رهبر صواب آمد \* در همه کار مشورت باید  
گار آنکس که مشورت نکند \* نادره باشد ار صواب آید  
کلمه بیست و چهارم - لامروءة لکذوب.  
نیست مروت مر دروغگو را.

معنی این کلمه بتازی: من لم یکن له صدق الاقوال لم یکن له حسن  
الافعال فیکون خالیا من خصائص المروءة، عاریا من ملابس الفتوة،  
ولهذا قیل: الصدق ام الفضائل، والكذب ام الرذائل.

معنی این کلمه به پارسی: هر که را صدق گفتار نباشد حسن کردار نباشد، و هر که  
چنین باشد از مروت خالی و از فتوت عاری بود، شعر:  
هر که باشد دروغ زن به روی \* از مروت کجا فروغ بود  
گر کند عهد آن خداع بود \* وردهد وعده، آن دروغ بود  
کلمه بیست و بنجم - لا وفاء لملول.  
نیست وفا مردم ملول را.

معنی این کلمه بتازی: الانسان إذا کان ملولا لا یعتمد علی عهده،  
ولا یعول علی وعده، فانه إذا مل نقض العهد، واذ سئم اخلف الوعد.

معنی این کلمه به پارسی: هر که او ملول باشد بر عهد بستن و دوستی جستن او هیچ اعتماد نباشد، از بهر آنکه چون سلطان ملالت و شیطان سامت بروی مستولی گردد هم عهد را بشکند و هم دوستی را تباه کند، شعر:

مطلوب تو وفا ز مرد ملول \* نشود مجتمع ملال و وفا  
گر کند عهد چون ملالت خاست \* بشکند عهد را بدست جفا  
کلمهء بیست و ششم - لا کرم اعز من التقی.  
نیست هیچ کرم بزرگوارتر از پرهیزگاری.  
معنی این کلمه بتازی: من کان تقیا فهو عند الله مکرم وعند الناس معظم،  
ان اکرمکم عند الله اتقاکم.  
ولها معنی آخر وهو:

ان الکریم علی نوعین، أحدهما ان یکف الانسان شره عن غیره،  
وثانیهما ان يجعل الانسان نصیبا للغير من خیره، فالاول یسمی  
تقی وزهاده، والثانی یسمی جودا وافادة، والاول اشرف من الثاني  
لان فائدته اتم ومنفعته اعم، ولهذا كانت الانبیاء صلوات الله علیهم  
یأمرون (۱) بکف الاذی عن الناس.

معنی این کلمه به پارسی: هر که پرهیزگاری کند به نزدیک خدای عزوجل  
گرامی بود و به نزدیک خلق بزرگوار.  
و نیز این کلمه را معنی دیگر توان گفت و آن معنی آنست که:  
کرم دو گونه است، یک گونه آنست که خلق را از شر خویش ایمن داری،  
و این پرهیزگاریست، و گونهء دیگر آنست که خلق را از خیر خویش نصیب دهی،  
و این جوانمردی است، و پرهیزگاری شریفتر از جوانمردیست بحکم آنکه فایدهء او  
کاملتر  
است و منفعت او شاملتر، شعر:

(۱) - در نسخهء دیگر: " یوصون " .

گر کریمی به راه تقوی رو \* زآنکه تقوی سر همه کرمست  
ناگرفتن درم زوجه حرام \* بهتر از بذل کردن درمست  
گلمهء بیست وهفتم - لاشرف اعلى من الاسلام.  
نیست هیچ بلند پایه تر از اسلام.

معنی این کلمه بتازی: المسلم عزیز عند الله وان رق حاله، والكافر ذلیل  
عند الله وان كثر ماله، وای شرف یكون اعلى من العزة المؤبدة وافی  
من الكرامة المخلدة...؟!

معنی این کلمه به پارسی: هر که مسلمان شد بعز جاودانی و شرف دو جهانی رسید  
وعقلا دانند که عز مخلد و شرف مؤبد بهتر ست از ملك گذرنده و مال نا پایدارنده،  
شعر:

ای که در ذل کفر ماندستی \* عز اسلام داده از کف  
گر شرف بایدت مسلمان شو \* که چو اسلام نیست هیچ شرف  
گلمه بیست وهشتم - لا معقل احسن من الورع.  
نیست پناهی نیکوتر از پر هیز گاری.

معنی این کلمه بتازی: الورع للانسان احسن معقل ومعاذ، واحصن موئل  
وملاذ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که خواهدتا از حوادث دنیا ونوائب عقبی امان  
یابد او را در قعلهء ورع باید گریخت و در حصار تقوی جای حصین طلبید، چه  
بیرکات ورع

هیچ آفت در دنیا و دین بدو نرسد، شعر:  
ای که از دفع لشکر آفات \* عاجزی وتراسپا هی نیست  
درپناه ورع گریز از آنک \* از ورع نیکتر پناهی نیست  
گلمهء بیست ونهم - لاشفیع انجح من التوبة.  
نیست هیچ شفیع حاجت روا از توبه.



معنی این کلمه بتازی: من تمسك بحبل التوبة والاعتذار وتشبث بذيل الندامة والاستغفار ثم اشتغل بعد ذلك برفع حاجاته وعرض مهماته على الحضرة الالهية فانه ببركة توبته تقضى حاجاته وان كثرت وتكفى مهماته وان كبرت. ولها معنى آخر

وهو: ان العبد إذا جنى جناية مقتضية للمعاقبة مستدعية للمعاقبة فلا مخلص له من اظفار تلك الافة ومن مخالِب تلك المخافة الا بالشفاعة أو بالتوبة لكن جاز ان يكون كثرة الشفاعات تهيج غضب الحليم وتشعل لهب الكريم فيحرم الجاني بسبب ذلك برد العفو المطلوب زلاله، المحبوب ظلاله، وكثرة التذلل عند الاقرار بالحوبة والاظهار للتوبة يحبها كل احد ويرق لها كل خلد فأذن التوبة من الشفاعة أشفع ولضرر العقوبة ادفع.

معنی این کلمه به پارسی: هر که توبه کند از گناه و از خدای عز وجل حاجت خواهد خدای عز وجل به برکت توبه آن حاجت او را رواگر داند پس هیچ شفيعی در دین و دنیا و آخرت و اولی بهتر از توبه نباشد.

و نیز این کلمه را معنی دیگر توان گفت و آن معنی آنست که: اگر کهتری گناهی کند و مهتری بروخشم آلودشود پس آن کهتر مجرم توبه کند و دست استعفا در حبل اعتذار و دامن استغفار زند و خضوع و خشوع نمودن گیرد این حال برضای مهتر نزدیکتر از آن باشد که مردمان رود و شفيع انگیزد و مهتر را از جوانب ابرام نماید و در سر دهد تا راضی شود، شعر: ای که بحدگناه کردستی \* می نترسی از آن فعال شنيع توبه کن تا رضای حق بینی \* که به از توبه نیست هیچ شفيع

کلمهء سی ام - لا لباس أجمل من السلامة.

نیست هیچ پوشیدنی نیکوتر از سلامت.

معنی این کلمه بتازی: السلامة للانسان اصفی شربه یحتسیها، واضفی حلة یکتسیها.

معنی این کلمه به پارسی: چون مرد کاس صحت نوشید، و لباس سلامت پوشید مباد که قناعت کند و گرد افزونی نگردد تا به سبب طمع فاسد و طلب زاید آن جام صحت و جامهء سلامت را بیاد ندهد، شعر:

مرد را گر زعقل (۱) با بهره است \* هیچ کسوت به از سلامت نیست

به سلامت اگر نباشد شاد \* کسوت او بجز ندامت نیست

کلمهء سی و یکم - لاداء اعیى من الجهل.

نیست هیچ دردی بدرمان تر از نادانی.

معنی این کلمه بتازی الجهل لیس لدائه علاج، ولا لظلمائه (۲) سراج،

ولا لغمائه انفراج.

معنی این کلمه به پارسی: هر که را که جهل درغریزت مرکوز شد، و نادانی در جبلت سرشته شد نصیحت هیچ عاقل و موعظت هیچ فاضل او را سود ندارد، و هرگز

دامن از جهالت و آستین از ضلالت وانگذارد لا تبدیل لخلق الله، شعر:

علم در دیست نیگ باقیمت \* جهل در دیست سخت بدرمان

نیست از جهل جز شقاوت نفس \* نیست از علم جز سعادت جان

کلمه و دوم - لامرض اضنى من قلة العقل.

نیست هیچ بیماری نزارتر از اندکی عقل.

معنی این کلمه بتازی: قلة العقل اشد الم واشق سقم، قیل لواحد:

(۱) - درنسخهء دیگر: "اگر از عقل مرد". (۲) - درنسخهء دیگر: "ولا لظلامته."

استراح من لا عقل له، قال لا بل مستراح من لا عقل له.  
 معنی این کلمه به پارسی: هیچ بیماری صعب تر از کم خردی نیست، بسبب آنکه مردم صحیح آن باشد که از او افعال قویم و اعمال مستقیم صادر گردد، و هیچ کم خردی برین گونه نیست پس هیچ کم خرد صحیح نیست، شعر:  
 ای که روز و شب از طریق علاج\* در فزونی جسم و جان خودی  
 پاره در خرد فزای که نیست\* هیچ بیماریی چو کم خردی  
 کلمهء سی و سوم - لسانك یقتضيك ما عودته (۱).  
 زبان تو تقاضا کند تو را آنچه عادت کردهء تو آن را.  
 معنی این کلمه بتازی: عود لسانك من القول اجمله ومن الخیر اكمله، فانك ان عودته الشر لم تأمن ان تبدر منه أو تصدر عنه علی موجب عادتك لا علی موجب ارادتك کلمة شر تکدر کاسك بل تطیر راسك.  
 معنی این کلمه به پارسی: زبان را بنیک خوی باید کرد، و بر بد خوی نباید کرد، چه روا بود که بحکم عادت بر زبان در موضعی نازك از آن بد که بر آن خوی کرده باشد

کلمهء رود که خداوند و زبان را زیان دارد، شعر:  
 بر نکو خوی کن زبانت را\* کان رود بر زبان که خوی کند  
 خوی خود را چوبد گنی روزی\* پیش خلقت سیاه روی کند  
 کلمه سی و چهارم - المرء عدو ما جهله.  
 مرد دشمن است آن چیزی را که نداند.  
 معنی این کلمه بتازی: المرء إذا لم يعرف علما قرع (۲) مروته، ومزق (۳)

(۱) - ناظر باین است این بیت: " عود لسانك قول الصدق تحظ به\* ان اللسان لما عودت معتاد ".  
 (۲) - زمخشری در أساس البلاغه گفته: " ومن المجاز: قرع مروته، قال أبو ذؤیب: حتی کأنی للحوات مروة\* بصفاء المشرق کل یوم تقرع ".  
 (۳) - " مزق " (بتخفیف زای تشدید آن) = پاره کردودر اینجا قرائت آن بتخفیف بهترست.

فروته (۱)، و ذم اربابه وعاب (۲) اصحابه.  
 معنی این کلمه به پارسی: هر که علمی را نداند پیوسته در پوستین آن علم و عالم  
 افتان بود، و اصحاب آن علم را مذمت کند و بد مگوید، شعر:  
 مردمان دشمنند علمی را \* که ز نقصان (۳) خود ندانندش  
 علم اگرچه خلاصه دین است \* چون ندانند کفر خوانندش  
 کلمهء سی و بنجم - رحم الله امرء عرف قدره و لم يتعد طوره.  
 رحمت کنادبر آن مردی که بشناخت قدر خود و درنگذشت از حد خویش.  
 معنی این کلمه بتازی: رحم الله امرء عرف انه من فطر من صلصال لا  
 من سلسال، و خلق من ماء مهین لا من ماء معین، فلم یتکبر علی اقرانه  
 و لم یتجبر علی اخوانه.  
 معنی این کلمه به پارسی: مردم را چنان بود که قدر خویش بدانند و از اندازهء  
 خویش درنگذرد تا هم از خالق رحمت یابد و هم از خلاق مدحت، شعر:  
 رحمت ایزدی بر آن گس باد \* که عنان در کف جنون نهد  
 قدر خود را بداند و هرگز \* قدم از حد خود برون نهد  
 کلمهء سی و ششم - اعادة الاعتذار تذکیر للذنب.  
 دیگر باره عذر خواستن یاد دادن بود مر گناه را.  
 معنی این کلمه بتازی: إذا اذنبت ذنبا فلا تعتذر منه الا کرة واحدة  
 ولا تستغفر منه الا مرة فاردة، فان اعادة العذر مذکرة للذنوب، مقرررة  
 للعیوب.

(۱) - "فروه" بفتح فاء وسکون راء وفتح واو بمعنی پوستین است "وبوسین دریدن"  
 کنایه از بد گوئی و غیبت است چنان که در عربی و فارسی در این معنی بسیار به کار رفته است.  
 (۲) - در نسخهء دیگر: "عادی" و بمناسبت "عدو" بهترست. (۳) - در نسخهء دیگر: "که زتقصیر  
 خویش".

معنی این کلمه به پارسی: چون از گناهی يك بار عذر خواستی دیگر بار بسر آن عذر مرو، چه تازه کردن عذر تازه کردن گناه باشد، شعر: عذر يك بار خواه از گنهی \* کز دوبارست نقص، جاه ترا بسر عذر باز رفتن تو \* تازه کردن بود گناه ترا کلمهء سی وهفتم - النصح بين الملا تقریع. نصیحت در میان انجمن سرزنش باشد.

معنی این کلمه بتازی: من نصح اخاه علی الملا من الناس فقد هتك ستره وافشی سره (۱).

معنی این کلمه به پارسی: هر که دوسی را نصیحت کند تنها باید کرد چه نصیحت در میان مردمان فضیحت بود، شعر:

گر نصیحت کنی بخلوت کن \* که جز این شیوهء نصیحت نیست هر نصیحت که برملا باشد \* آن نصیحت بجز فضیحت نیست کلمهء سی و هشتم - إذا تم العقل نقص الكلام.

چون تمام شود عقل بکاهد سخن.

معنی این کلمه بتازی: المرء إذا تم عقله لم يتكلم الا به قدر الحاجة و لم يحم حول (۲) الهدیان واللجاجة.

معنی این کلمه به پارسی: هر که را عقل تمام باشد در مجامع بیهوده نگوید، و ناپیموده

نجوید، زبان خویش را از گفتار بفایده نگاه دارد خاصه از سخنی گه زیان آرد، شعر:

هر که را اندک است مبلغ عقل \* بیهوده گفتنش بود بسیار مرد را عقل چون بيفزاید در مجامع بکاهدش گفتار کلمه سی و نهم - الشفیع جناح الطالب.

---

(۱) - در نسخه دیگر: "سواته". (۲) - در هر دو نسخه: "حوم" و قیاسا تصحیح شد، يقال: حام حول الشی ومنه الحدیث: من حام حول الحمی برشك ان يقع فیه.

شفیع بال جوینده است.

معنی این کلمه بتازی: الطالب بواسطة الشفیع یصل الی مرامة و مطلبه،  
 كما ان الطائر بواسطة الجناح یصل الی مطعمه و مشربه.

معنی این کلمه به پارسی: چون مردم را بنزد کسی حاجتی افتد و آن حاجت به زبان  
 خویش رفع نتواند کرد دست در دامن شفیع زنده و به عنایت آن شفیع بحاجت  
 خویش  
 رسد چنان که مرغ باستظهار بال به مطعم و مشرب خویش رسد، شعر:  
 ای که هستی تو طالب حاجت \* بیخ نومیدی زا دلت برکن  
 تا به مطلوب خود رسی زملوک \* دست در دامن شفیع زن  
 کلمه چهلم - نفاق المرء ذلة.  
 نفاق مرد خواری باشد او را.

معنی این کلمه بتازی: المنافق یكون ذلیلا عند الخالق و حقیرا عند الخلائق.  
 معنی این کلمه به پارسی: هر که نفاق پیشه کند و ظاهر خویش به خلاف باطن  
 دارد او به نزدیک خدای عزوجل ذلیل باشد و به نزدیک آدمیان حقیر، شعر:  
 ای که داری نفاق اندر دل \* خار بادت خلیده اندر حلق  
 هر که سازد نفاق پیشه خویش \* خوار گردد به نزد خالق و خلق  
 کلمهء چهلم و یکم - نعمة الجاهل كروضة في مزبلة.  
 نعمت نادان چون سبزه زاریست در سرگین دانی.

معنی این کلمه بتازی: نعمة من لا علم لديه، ولا اثر من الفضل علیه  
 كروضة في مزبلة وضعت في غیر موضعها و وقعت في غیر موقعها.  
 معنی این کلمه به پارسی: مردم نادان سزاوار نعمت و شایسته حشمت نباشد  
 و اگر نعمتی یابد یا حشمتی بدست آرد برو نزید چنان که سبزه زار در مزبله نزید

و نیکو نیاید، شعر:  
ای که داری هنر نداری مال \* مکن از کردگار خود گله  
نعمت جهل را مخواه که هست \* روضه در میان مزبله  
کلمه جهل و دوم - الجزع اتعب من الصبر.  
زاری کردن دشوار تراز صبر کردن است.  
معنی این کلمه بتازی: الجزع من الصبر اتعب، والقلق من السكون  
اصعب.

معنی این کلمه به پارسی: جزع کردن در وقوع نوائب و نزول مصائب  
دشوارتر و رنجور کننده از صبر و قرار و سکون و وقارست، شعر:  
در حوادث بصبر کوش که صبر \* برضای خدای مقرونست  
تن مده در جزع گه رنج جزع صد ره از رنج صبر افزونست  
کلمه جهل و سوم - المسئول حر حتی یعد.  
مرد مسئول آزادست تا آن وقت گه وعده دهد.  
معنی این کلمه بتازی: المسئول ما لم یعد کان بالخیار فی المنع والاعطاء  
والاسراع والابطاء، فإذا وعد صار انجام الوعد لازما فی ذمته واجبا  
علی همته.

معنی این کلمه به پارسی: مرد مسئول تا وعده نداده و زبان در گرو نکرده  
است آزادست و زمام ایثار و عنان اختیار در دست اوست اگر خواهد بکند و اگر  
خواهد  
نکند، اما چون وعده داد و زبان گرو کرد در بند وفا کردن وعده ماند و زمام ایثار  
و عنان اختیار از روی مردمی از دست او بیرون شود.

و این کلمه را معنی دیگر توان گفت و آن اینست که: مرد مسئول تا وعده نداده است و زبان گرو نکرده سائل او را حر داند و آزاده خواند، اما چون وعده داد و زبان گرو کرد سائل در حریت او متوقف و در آزادگی وی متشکک گشت، و منتظر ماند، اگر وعده را وفا کند گوید که: حرست و آزاده، و اگر

وعده را وفا نکند گوید: نه حرست و نه آزاده، شعر: مرد مسئول چون دهد وعده \* خویشتن در مقام شك فکند هست حر گره وفا سپرد \* نیست حر گر در خلاف زند کلمهء چهل و چهارم - اکبر الاعداء اخفاهم مکیده. بزرگترین دشمنان آن باشد که پوشیده تر باشد مکر و کید او. معنی این کلمه بتازی: اکبر الاعداء من یستر مکاید شره ومصاید ضره، ویکتم غوائل غدره و حبائل مکره.

معنی این کلمه پارسسی: هر که دشمنی نهان دارد و دوستی آشکارا کندا و بدترین دشمنان و بزرگترین ایشان باشد، از بهر آنکه حذر از دشمن ظاهر ممکن است و از دشمن باطن ممکن نیست، شعر:

بدترین دشمنی تو آن را دان \* که به ظاهر تو را نماید بر هست ممکن حذر زدشمن جهر \* نیست ممکن حذر زدشمن سر کلمهء چهل و پنجم - من طلب ما لا یعنی فاته ما یعنی هر که طلب کند آنچه او را به کار نیاید ازو بشود آنچه او را به کار آید. معنی این کلمه بتازی: من طلب مالا یعنی وحاول ما لا یعنی فاته ما ینفعه فی المهمات و جازه ما یمنعه من الملمات.

معنی این کلمه به پارسسی: هر که چیزی طلب کند که لایق کار و در خور روزگار او نبود فوت و ضایع شود ازو آنچه لایق کار و در خور روزگار او باشد و با قول رسول

علیه السلام مطابق و موافق است که:



من حسن اسلام المرء ترکہ ما لا یعنیہ، شعر:  
آنچه ناید به کار مردم را \* که (۱) بجستنش هیچ بکرآید  
فوت گردد زدست اوبی شک \* آنچه او را همی به کار آید  
کلمهء چهل و ششم - السامع للغیبة احد المغتائبین.  
شنوندهء غیبت یکی از دو غیبت کننده است.  
معنی این کلمه بتازی: السامع للغیبة شريك للمغتاب فیما یتحققه من  
نکال العاجلة ووبال الاجلة.

معنی این کلمه به پارسی: هر که غیبت کسی که غایب باشد بشنود و رضا دهد  
بدان و غیبت کننده را ملامت نکند و آن غیبت را عذری نهد او یکی از دو غیبت  
کننده

باشد، و در مذمت دنیا و عقوبت آخرت با غیبت کننده شريك بود، شعر:  
تا توانی مخواه غیبت کس \* نه گه جد و نه گه طیب  
هر که او غیبت کسی شنود \* هست همچون کنندهء غیبت  
کلمهء چهل و هفتم - الذل مع الطمع.  
خواری با طمع است.

معنی این کلمه بتازی: قد ذل من طمع، وقد عز من قنع.  
معنی این کلمه به پارسی: هر که به نزدیک مردمان اختلاط از بهر طمع دارد  
و مردمان را آن حال ازو معلوم شود مردمان او را دشمن گیرند و درو به چشم  
خواری

نگرند و هرگز به نزدیک هیچ کس شرف و عزت نیابد، شعر:  
هر که دارد طمع بمال کسان \* تنش در رنج و جانش در جزع است  
تا توانی طمع مکن زیراك \* هرچه خواریست جمله در طمع است  
کلمهء چهل و هشتم - الراحة مع الیاس.  
راحت بانومیدی است.

(۱) - در نسخهء دیگر: " گر "

معنی این کلمه بتازی: من تعلق باذیال الیاس، و قطع رجاءه من اموال الناس، عاش فی دعة لا یشوبها نصب، وفی راحة لا ینوبها تعب  
معنی این کلمه به پارسی: هر که امید از اموال خلق ببرد و در دنیا طمع تجمل و زینت ندارد پیوسته قرین راحت باشد و عمر در آسایش گذارد، شعر:  
تا تو دل در امید بستستی \* هرچه رنج است جمله در دل تست  
چون بریدی امید از دگران \* هرچه آن راحتست حاصل تست  
کلمهء چهل و نهم - الحرمان مع الحرص.

نومیدی با حرص است.

معنی این کلمه بتازی: کل حریص محروم و کل طماع مذموم.  
معنی این کلمه به پارسی: هر که بر چیزی حریص ترو مولع تر، او از آن چیز محروم ترو بی بهره تر، شعر:

ای که حرص ماندهء شب و روز \* باتن مستمند و با دل ریش  
از ره حرص دور شو زیراك \* هر کجا حرص بیش حرمان بیش  
گلمهء پنجاهم - من کثر مزاحه لم یخل من حقد علیه أو استخفاف به. هر که بسیار  
شود مزاح او، خالی نبود از کینهء برو یا استخفافی بدو.  
معنی این کلمه بتازی: من تعود المزاح حقد علیه الاکابر واستخف  
به الاصاغر.

معنی این کلمه به پارسی: هر که بسیار مزاح کند پیوسته بزرگان برو گینه ور  
باشند و خردان به دو استخفاف رسانند، و او هرگز از کینهء بزرگان واستخفاف  
خردان

خالی نبود: شعر: هر که سازد مزاح پیشهء خویش \* گر امیرست پاسبان گردد  
در همه دیده ها سبک باشد بر همه سینه ها گران گردد

کلمهء پنجاه و یکم - عبد الشهوة أذل من عبد الرق.

بنده شهوت ترست ذلیل از بندهء درم خریده.

معنی این کلمه بتازی: العبد المشتري قد يعزه مولاه وقد يكرمه من اشتراه اما عبد الشهوة فانه يكون ابدا في كل عين ذليلا مستحقرا، وفي كل قلب مهانا مستصغرا.

معنی این کلمه به پارسی - هر که در بند شهوت باشد او آن کس خوارتر باشد که در بند بندگی باشد، زیرا که وقت و وقت خداوند را بر بندهء درم خریدهء خویش مهر آید و اعزاز کند او را، اما هرگز هیچ کس را به هیچ وقت بر کسی که در بند شهوت باشد مهر نیاید مهر نیاید و او را اعزاز نکند، شعر:

هر که او بنده گشت شهوت را \* همست نفس خسیس و طبع لئیم  
بندهء شهوتست در خواری \* بتر از بندهء خریده بسیم کلمه پنجاه و دوم - الحاسد مغتاض علی من لا ذنب له.

حسد کننده خشم آلوده بود بر آن کس که او را هیچ گناه نبود.

معنی این کلمه بتازی: الحاسد غضبان علی من لم يظهر منه جرم و لم يحدث منه ظلم، و ما غضب الحاسد علی المحسود الا بسبب نعم ساقها الله إلیه وایاد افاضها علیه.

معنی این کلمه به پارسی: حسود چون با کسی نعمتی بیند خواهد گه آن نعمت او را باشد و آن کس را نباشد و بدین سبب بر آن کس خشم آلود بود و او را دشمن گیرد و پیوسته در زوال نعمت او کوشد بآنکه از آن کس جرمی پیدا آمده باشد یا جنایتی ظاهر شده، شعر:

هست مرد حسود آلود \* بر کسی کو نکرد هیچ گناه

نعمت خلق دید نتواند \* رنجه باشد ز اصطناع (۱) إله  
کلمهء پنجاه و سوم - کفی بالظفر شفيعا للمذنب.  
بسندہ است ظفر شفيع گنار ہکار.  
معنی این کلمه بتازی: إذا ظفرت بالمذنب فاقبل فيه شفاعة ظفرك، واعف  
عنه فان العفو أحسن سيرك.  
معنی این کلمه به پارسی: گناہکار را شفيع ظفر توبس است برو، بس چون ظفر  
یافتی

بعفو کوش، و لباس تجاوز برو پوش، شعر:  
بر گنہکار چون شدی قادر \* عفو کن زانکہ بی گنہ کس نیست  
ور مرو را شفيع کس نبود \* ظفر تو شفيع او بس نیست..؟!  
کلمه پنجاه و چهارم - رب ساع فيما يضره.  
بسا کوشندہ در چیزی گہ او را زیان دارد.  
معنی این کلمه بتازی: رب انسان يسعی في أمر يضر ذاته ويسر عاداته.  
معنی این کلمه به پارسی: هر کہ در کاری بکوشد واجب نیست کہ از آن منفعت  
یابد، چه بسیار باشد کہ بکوشد و عاقبت از آن کار زیان بیند، شعر:  
ای بسا کس کہ طالب کاریست \* گہ در آن کار باشدش خذلان  
ناصرح او شود از آن غمگین \* حاسد او شود از آن شادان  
کلمهء پنجاه و پنجم - لا تتكل على المنى فانها بضائع النوكى.  
تکیہ مکن بر آرزوها کہ آن بضاعت احمقانست.  
معنی این کلمه بتازی: لا تعتمد على الهوى، والا تتكل على المنى  
فليس كل ما يهواه الانسان يملكه ولا كل ما يتمناه يدرکه (۲)، واعلم ان

(۱) - "اصطناع" بمعنی نیکوپر وردن است، در قرآن مجید آمده: واصطنعتك لنفسی.

(۲) - گویا عبارت از این بیت متنبی مأخوذ است:

"ماكل ما يتمنى المرء يدرکه \* تجرى الرياح بما لا تشتهي السفن"

الاعتماد على الهوى والاتكال على المنى من يمن شيم الحمقى وخصال النوكى.  
معنى این کلمه به پارسی: بر آرزو اعتماد نباید کرد و بر موجب آرزو خویشتن  
در خطر نباید افکند که نه هر چه آرزوست به تو دهند و مقالید آن در دست تو نهند  
و نباید دانست که اعتماد کردن بر آرزو و هواپرستی عادت ابله پیشگان و بضاعت  
کوتاه اندیشگان است.

و این کلمه را معنی دیگر توان گفت  
و آن معنی آنست که: بر مجرد آرزو اعتماد نباید کرد لیکن در طلب آنچه آرزو  
باشد جهد باید نمود و رنج باید برد تا بدست آید و یافته گردد ان شاء الله تعالی،  
شعر:

تکیه بر آرزو مکن که نه هرچ \* آرزو با شدت ببخشد حق  
هر که بر آرزو گند تکیه \* ببر عاقلان بود احمق  
کلمهء پنجاه و ششم - الیاس حر والرجاء عبد.  
نومیدی آزادست و امید بنده است.

معنى این کلمه بتازی: من قطع الرجاء عن الناس خرج من رق خدمتهم  
وخلص من قید طاعتهم وهذا هو الحرية، و من عقد الرجاء بالناس بقى  
في رق خدمتهم ووقع في قید طاعتهم وهذا هو العبودية.  
معنى این کلمه به پارسی: هر که از احسان کسی نومید شد از بند او بیرون آمد  
و از مذلت خدمت او باز رست و این نشان آزادیست، و هر که امید در احسان کسی  
بست در بند او ماند و بذل خدمت او گرفتار شد و این نشان بندگی باشد، شعر:  
گر بریدی ز مردمان امید \* بتن آزادی و بدل شادی  
و ربديشان امید در بستی \* دادی از دست عز آزادی  
کلمهء پنجاه و هفتم - ظن العاقل كهانه.  
گمان خردمند از اختر گوئی است.

معنی این کلمه بتازی: قد یصدق ظن العاقل بسبب فطانته (۱) کما یصدق حکم الکاهن بسبب کهانته.

معنی این کلمه به پارسی: بسیار باشد که گمان عاقل راست آید چنان که بسیار باشد که گمان و حکم اختر گوی راست آید، شعر:

هر اشارت که مرد عاقل کرد \* بر اشارات او مزید مجوی  
ظن عاقل بود بهر کاری \* در اصابت چو حکم اختر کوی  
کلمه پنجاه و هشتم - من نظر اعتبر.

هر که بنگرست عبرت گرفت.

معنی این کلمه بتازی: من لحظ و اختر اتعظ و اعتبر.

معنی این کلمه به پارسی: هر که در احوال دنیا و امور عقبی بنگرد و يك تأمل کند عبرت گیرد و از آنچه زیانکار باشد بگریزد و بدانچه سودمند باشد درآویزد، شعر:

مرد در کارها چو کرد نظر

بهرهء اعتبارا از آن برداشت

هر چه ان سودمند بود گرفت \* هر چه ناسودمند بود گذاشت

کلمهء پنجاه و نهم لعداوة شغل.

دشمنی کردن کاریست صعب.

معنی این کلمه بتازی: العداوة شغل یشغل صاحبها عما هو الالیق به

والاولی فی مصالح الاخرة والاولی.

معنی این کلمه به پارسی: دشمنی کاریست بفایده، و از همه کارهای با فایده

بازدارنده و منع کننده، شعر:

هر که پیشه کند عداوت خلق \* از همه چیزها جدا گردد

که دلش خسته عنا باشد که تنش بستهء بلا گردد

(۱) - فیومی در مصباح المنیر گفته: " فطن للامر من باب تعب و قتل فطنا و فطنه و فطانة بالكسر في الكل = حذق به وفهم و ادرك " و سایر کتب بفتح فاء ضبط کرده اند.

کلمهء شصتم - القلب إذا أكره عمى.  
دل چون بستم فرموده شد کور گردد.  
معنی این کلمه بتازی: القلب إذا أكره على معرفة علم حدث له الملال  
و ظهر له الكلال وفسد منه النظر وذهب عنه البصر حتى لا يعلم  
ما يعلم ولا يفهم ما يفهم.

معنی این کلمه به پارسی: چون دل (۱) رنجانیده شود درد انستن چیزی کور گردد  
. ان چیز در نیا بد پس عنان دل در وقت تحصیل علم به دو بایداد وباری که زیارت  
از طاقت او باشد برو نباید نها تا او عاجز و سر گردان و متحیر و نالان نماند، شعر:  
بستم دل بسوی علم مبر \* کان ستم آتش دل افروزد  
هیچ خاطر و گرچه تیز بود \* بستم هیچ علم نیاموزد کلمه شصت و یکم - الادب  
صورة العقل.

با ادب بودن صورت عقل است.

معنی این کلمه بتازی: صورة العقل هي الافعال المهدبة، والاقوال  
المصوبة، والحركات المادبة، والسكنات المرتبة.  
معنی این کلمه بیارسی: هر که عقل باشد نشان او آن بود که گفتار او  
گزیده. و کردار او پسندیده باشد، و بماردمان بأدب نشیند و بأدب خیزد، و از موارد  
ندامت و مراصد ملامت اجتناب نماید و بپرهیزد، شعر:  
با ادب اش درهمه احوال \* که ادب نام نیک را سبب است  
عافل آنست کو ادب دارد \* نیست عاقل کسی که بی ادب است  
کلمهء شصت و دوم - لا حياء لحريص.

-----  
(۱) - در نسخهء دیگر: " چون دل را "

نیست شرم مردم حریص را.  
معنی این کلمه بتازی: من استولی علیه الحرص ذهب عن عینه الماء  
وعن وجهه الحیاء.

معنی این کلمه پیارسی: هر که بر چیزی از مطالب دنی و لذات بدنی حریص  
باشد او را در طلب آن چیز از هیچ آفریده شرم نیاید و بملامت هیچ ملامت کننده  
التفات ننماید، شعر:

هر که باشد حریص بر چیزی \* ناید او راز جستن آن شرم  
برود از نهاد او خجالت بشود از سرشت او آزر  
کلمهء شصت و سیم - من لانت أسافله صلبت أعالیه.

هر که نرم باشد زیردستان او سخت باشند زیر دستان او.  
معنی این کلمه بتازی: من لم ینصره الصغار قهره الکبار (۱).  
معنی این کلمه پیارسی: هر که را زیردستان نرم باشند و ضعیف و او را در حوادث  
نصرت و معاونت نکنند زیر دستان و قویتران برو سختی نمایند و او را بمالند و قهر  
کنند.

و این کلمه را معنی دیگر توان گفتن و آن معنی اینست که:  
هر که نیمهء زیر راست داشته باشد تا برو فساد و فاحشه رفته بود  
نیمهء زبر او یعنی چشم و روی وی سخت شده باشد و از هر دو آب شرم رفته باشد  
و زایل گشته، شعر:

هر که باشد ضعیف اتباعش \* در کف اقویا بود مقهور  
نشود بی متابعان هر کز \* هیچ گس برمنازعان منصور  
گلمهء شصت و چهارم - من أتی (۲) فی عجانة قل حیاؤه وبدؤ لسانه.

(۱) - در بیان معنی عربی در هر دو نسخه بهمین يك وجه اکتفا شده است.

(۲) - در نسخهء دیگر: "أوتی".



هر که داده باشد در عجان أو اندك بود شرم أو و پلید باشد زبان أو. معنی این کلمه بتازی: من نزت الرجال علیه ذهب الحياء من عینه فلا يحترز من الايذاء والايحاش، ولا يستحي من الابداء (۱) والافحاش. معنی این کلمه پیارسی: هر که در زیر مردمان خفته باشد و برو آن جنس فاحشه رفته، هم شرم او اندك شده باشد و هم زبان او پلید گشته، شعر: هر که را وقت کود کی بودست \* پیشه در زیر مردمان خفتن شرم او رفته باشد و هر گز \* ناید از لفظ او نکو گفتن کلمه شصت و پنجم - السعيد من وعظ بغيره. نیکبخت آنست که پند داده شود به دیگری. معنی این کلمه بتازی: من وعظ بغيره كان سعيدا وعن موقف الشقاوة بعيدا.

معنی این کلمه پیارسی: نیکبخت آن کس است که چون دیگری را پند دهند و از کردار ناشایسته و گفتار نابایسته باز دارند او از آن پند عبرت گیرد و نصیب خویش بردارد و بگرد امثال آن کردار بد و گفتار ناپسند نگردد، شعر: نیکبخت آن کسی بود که دلش \* آنچه نیکی دروست پذیرد دیگران را چو پند داده شود \* او از آن پند بهره برگیرد کلمه شصت و ششم - الحكمة ضالة المؤمن. حکمت گمشدهء مؤمن است. معنی این کلمه بتازی المؤمن يطلب الحكمة كما يطلب الضالة

---

(۱) - در أقرب الموارد گفته: "بذا علیه یبذو (کنصر) بذوا، وأبذی ابداء تکلم بالفحش". (۲) - و در منتهی الارب گفته: "بذوت علیهم، وابدیتهم = بدگفتن ایشان را".

صاحبها والحسناء خاطبها (۱).  
 معنی این کلمه پیارسی: مؤمن همیشه طالب حکمه بود چنان که کسی طالب  
 گم کردهء خویش بود، شعر:  
 هر که چیزی نفیس گم شودش \* بسته دارد بجستنش همت  
 جان آن کس که مؤمن پاك است \* هم بر آن سان طلب کند حکمت  
 کلمهء شصت و هفتهم - الشر جامع لسماوي العيوب.  
 بدی بهم آرنده زشتیها و عیبها ست.  
 معن این کلمه بتازی: الشر يظهر مخازي القلوب، ويجمع مساوي العيوب.  
 معنی این کلمه پیارسی: هر که بدی کند خبث باطن او پیدا آید و مردمان  
 بر عیبهای زشت او واقف گردند و آنچه در ذات اوست از انواع قبایح و اصناف  
 فضایح جمله بدانند، شعر:  
 تا توانی مگرد گرد بدی \* گر ترا هست طینت طاهر  
 کز بدی فضل توشود پنهان \* وز بدی عیب توشود ظاهر  
 کلمهء شصت و هشتم - كثره الوفاق نفاق، وكثره الخلاف شقاق.  
 بسیاری موافقت نمودن نفاق بود بسیاری خلاف ورزیدن بود.  
 معنی این کلمه بتازی: المبالغة في الوفاق تؤدي الى المراءاة والمنافقة،  
 والمبالغة في الخلاف تؤدي الى المعاداة والمفارقة.  
 معنی این کلمه پیارسی: هر که موافقت کسی در قول و فعل بسیار کند و در آن  
 باب مبالغت بیرون از حد نماید مردم را از آن شبهت ریا و ریت نفاق افتد، و هر که  
 مخالفت کسی و در قول و فعل بسیار کند و در آن باب مبالغت از حد بیرون برد آن  
 حال  
 بعداوت انجامد و سبب مفارقت گردد، پس در موافقت و مخالفت مردمان طریق

(۱) - گویا مأخوذ از قول أبو فراس حمداني است: " و من يخطب الحسناء لم يغلها المهر "

توسط باید گشاد، و قدم بر جادهء باید نهاد، شعر:  
 دروفاق کسان غلو مکنید \* گه از آن تهمت زیان آید  
 وز خلاف مدام دور شوید \* گه از آن دشمنی بیفزاید  
 کلمهء شصت و نهم - رب آمل خائب.  
 بسیار امید دارندهء که نومید سونده بود.  
 معنی این کلمه بتازی: رب آمل خاب أمله، و رب عامل ضاع عمله.  
 معنی این کلمه پیارسی: بسیار کس باشد که به چیزی امید دارد و آن چیز او را  
 حاصل نیاید و عاقبة الامر نومید گردد، شعر:  
 ای که بستی امید در چیزی \* غم مخور گر نیاوریش بدست  
 بس امید که آن نگشت وفا \* بس شکوفه که بشکوفید و نبست  
 کلمه هفتادم - رب رجاء یؤدی الی الحرمان.  
 بسا امید که ادا (۱) کند بمحرومی.  
 معنی این کلمه بتازی: لیس کل من رجا شیئا ملک ناصیته، وأدرک  
 قاصیته، فرب رجاء مغبته (۲) حرمان، و رب زیادة عاقبتها نقصان.  
 معنی این کلمه پیارسی: نه هر که امید در چیزی بست آن را بیافت چه بسیار  
 امید دارنده است که امیدا و وفا نشود و از آنچه در آن امید بسته محروم ماند، شعر:  
 نه هر آنکو امید چیزی کرد \* کسب آن چیز باشدش آسان  
 بس امیدا که هست عاقبتش \* محنت یأس و آفت حرمان  
 کلمهء هفتاد و یکم - رب رباح یؤدی الی الخسران.  
 بسیار سود که ادا کند به زیان.

(۱) - یعنی مرساند و " اداء " بفتح اسم مصدر است از آداه تأدیه یعنی رسانید آن را.  
 (۲) - در أقرب الموارد گفته: " المغبة بالفتح = عاقبة الشئ کعبه بالكسر، يقال:  
 للامرغب ومغبه أي عاقبه " و در منتهی الارب گفته: " مغبه بالفتح پایان هر چیزی ".

معنی این کلمه بتازی: رب رابح هو خاسر وعن کل مدارع (۱) المنافع حاسر (۲).

معنی این کلمه پیارسی: بسیار سودها باشد که باز گشت آن به زیان بود و از آن غرامت افتد و مردم هر دم از آن رنج و نقصان بیند، شعر:  
ای بسا مرد سود جوینده \* که قدم در ره مخوف (۳) نهاد  
عاقبت چون به دستش آمد سود \* او از آن سود در زیان افتاد  
کلمهء هفتاد و دوم - رب طمع کاذب.  
بساطمع که آن دروغ بود.  
معنی این کلمه بتازی: رب طمع کبرق خلب لا یری صدقه ولا یرجی ودقه.

معنی این کلمه پیارسی: بسا طمع که مردم را افتد و بسا امیدها که دل او در آن بسته شود و عاقبت آن طمع دروغ و آتش آن امید بی فروغ باشد و از آن طمع هیچ ثمره و از آن امید هیچ فایده نیابد، شعر:  
در طمع دل نبست باید هیچ \* که طمع بیشتر دروغ بود  
آتشی کان طمع برا فروزد \* کی زخا کسترش فروغ بود  
کلمهء هفتاد و سیم - البغی سائق الی الحین.  
ستم کردن راننده است بهلاك.

- 
- (۱) - مدارع جمع مدرعه است که بمعنی دراعه میباشد که يك نوع پوششی است.  
(۲) - حاسر بمعنی بی سلاح است و در اینجا به اعتبار "مدارع" بمعنی بی لباس به کار رفته است یعنی ازهی نوع لباس منفعت و جامهء خیر و سود عاری و برهنه است از قبیل:  
"قد أصبحت أم الخیار تدعی \* علی ذنبا کله لم أصنع"  
(۳) - در أقرب الموارد گفته: " (أمر مخوف) يخاف مفه و (طریق مخوف) يخاف فیه، و (حائط مخوف) يخشى ان يقع " در منتهی الارب گفته: " طریق مخوف را بیمناک و نگویند: طریق مخیف لان الطريق لا يخيف وانما يخيف قاطعها، و حائط مخيف بفتح الميم دیوار که بترسند از افتادن وی بر مردم "

معنی این کلمه بتازی: البغی ذمیم ومرتعه وخیم، يسوق صاحبه الى  
النصب والعناء، لابل يقوده الى العطب والفناء.  
معنی این کلمه پیارسی: هر که ستم کند وزیادتی جوید وقدم از جاده و دایره  
انصاف وانتصاف بیرون نهد شومی آن حال درو رسد و در انیاب نواب و اظفار  
مصائب هلاك گرداند، شعر:  
بغی شوم است گردبغی مگرد \* بغی بیخ حیات را بکند  
مرد را از صف بقا ببرد \* تا که او در کف فنا فکند  
کلمهء هفتاد و چهارم - في كل جرعة شرقة ومع كل أكلة غصة (۱).  
در هر جرعتي يك بار آب بگلوبما ندنی است، و باهر طعامي یکبار بگلودر گرفتنی  
است.  
معنی این کلمه بتازی: خیر الدنيا مختلط بشرها ونفعها ممتزج بضرها،  
فمع كل فرحه ترحه، ومع كل حبرة عبرة، ومع كل ربح خسار،  
ومع كل خمر خمار (۲) ومع كل منحة محنة.  
معنی این کلمه پیارسی: در دنیا هیچ گل بی خار و هیچ می بی خمار (۳) و هیچ

- 
- (۱) - در نهج البلاغة در دو مورد نقل شده (باب خطب و باب کلم قصار) لیکن به این عبارت: " مع كل  
جرعة شرق، ومع كل أكلة غصص " (ج ۲ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید  
چاپ اول مصرص ۴۲۳، ج ۴ ص ۳۳۰) و " أكلة بظم همزه بمعنی لقمه و بفتح همزه بناء مره است.  
(۲) - در نسخهء دانشگاه باضافه: " ومع كل صحة علة ومع كل عزة  
ذلة، ومع كل عسره يسره " و به نظر میرسد که از الحاقات کاتبان باشد و با توجه  
بمقابله " يسره " با " عسره " این مطلب ثابت میشود زیرا که " يسره " به این وزن بمعین آسانی  
که در مقابل عسرت باشد در کتب لغت و ادب به نظر نمرسد تا مثل رشید و طواط که به تصدیق  
همهء اهل فن نراد نطع ادب است آنر بکار برد.  
(۳) - نظیر این مضمونست آنچه سروده اند:  
" دلی کو که از چرخ باری ندارد \* رخی کز حوادث غباري ندارد "  
" نظر در گلستان آفاق کردم \* گلی نیست در وی گه خاری ندارد "  
" بگرد خرابات گیتی دو یدم \* سری نیست در وی خماري ندارد "  
" بعبرت نگر در جهان تا ببینی \* که ملك جهان اعتباري ندارد "

شادی بی غم و هیچ لذات بی الم نیست، شعر:  
نیک و بد، بیش و کم، صلاح و فساد \* هست آمیخته درین عالم  
هیچ راحت ندید کس بی رنج \* هیچ شادی ندید کس بی غم  
کلمهء هفتاد و پنجم - من کثر فکره فی العواقب لم یشجع.  
هر که بسیار شود فکر او درعواقب کارها او شجاع نبود.  
معنی این کلمه بتازی: من أكثر النظر فی عواقب الاحوال و خواتم  
الاعمال ذهبت شدته و بطلت نجدته، فلا يخوض الكرائب (۱)، ولا يروض  
الكتائب، لا يملك ناصیه مراده، لا يدرك قاصیه مرتاده.  
معنی این کلمه پیارسی: هر که در آخر کارها بسیار نگیرد و در عواقب شغلها  
اندیشهء بی شمار کنده و شجاع نباشد و بدانچه مراد و کام و آرزو و مرام اوست  
نرسد، شعر:

هر که در عاقبت بسی نگیرد بیم دل باشد و تنک زهره (۱)  
نه بیابد ز عز تن حصه \* نه بگیرد ز کام دل بهره  
کلمهء هفتاد و ششم - إذا حلت المقادير ضلت التدابير.  
چون فرود آید قضاهاى خدای گم شود تدبیرهای خلق.  
معنی این کلمه بتازی: إذ حل قضاء الله بالانسان عكس تدبيره  
ونكس تقديره فلا يعرف وجه صلاحه وفلاحه، ولا يعلم طريق  
نجاته ونجاحه.

(۱) - در منتهی الارب گفته: " کربيه كسفينه سختی و بلا، كرائب جمع "  
(۲) - صاحب بهار عجم گفته: " تنک زهره کنایه از مرد جبان و ترسنده باشد،  
میرخسرو گفته:  
" مردتنک زهره نجوید ستیز \* از تنکی لرزه کند تیغ تیز "

معنی این کلمه پپارسی: چون قضای خدای عز وجل نازل شود تدبیر و تقدیر خلق باطل گردد تا در آن حال راه صلاح گم کنند و عنان صواب از دست بدهند، شعر:

چون قضای خدای عزوجل \* بر سر بندهء شود نازل  
همه تدبیر او شود گمراه \* همه تقدیر او شود باطل کلمه هفتاد و هفتم - إذا حل  
القدر بطل الحذر.

چون فرود آید قضای خدای باطل شود ترسیدن و پرهیز کردن.  
معنی این کلمه بتازی: إذ نزل قضاء الله بالانسان لم ينفعه حذره  
و فراره، و لم يدفع عنه أعوانه وأنصاره.

معنی این کلمه پپارسی: چون قضاء خدای عزوجل فرود آید کریز و پرهیز  
و ترسیدن و هراسیدن سود ندارد و هیچ چیز از این جمله آن قضا را باز نگرداند،  
شعر:

چون قضای خدای نازل گشت \* تو ز تسلیم و صبر ساز پناه  
نتوان کرد دفع او بحذر \* نتوان بست راه او به سپاه  
کلمه هفتاد و هشتم - الاحسان يقطع اللسان.  
نیکویی کردن بپیر زبان بد گوی را.

معنی این کلم بتازی: من أحسن الى الناس فقد ملا أفئدتهم بحبه  
و وولائه (۱) و قطع السنتهم عن سبه و هجائه.

معنی این کلمه پپارسی: چون مرد بجای کسی احسان و مبرت کند زبان او را  
از هجا و مسبت خویش بریده گرداند و ذم بمدح بدل شود، شعر:  
هر که کردی بجای او احسان \* مال دادی و مرد بخریدی  
هم ضمیرش به مهر پیوستی \* هم زبانش ز هجو ببریدی

(۱) - در اقرب الموارد گفته: "الولاء كسواء = الملك والمحبة والنصرة وبالقرب  
والقراة".

کلمه هفتادونهم - الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب. سروري بفضل وادبست نه بأصل ونسب. معنی این کلمه بتازی: شرف المرء بفضله لا بأصله وجلالته بأدبه لا بنسبه فافخر بالعلوم العالیة لا (۱) بالعظام البالیة. معنی این کلمه پیارسی: مرد را فخر بهنر باید کرد نه به پدر، وشرف از ادب باید جست نه از نسب، وعز خویش در فضل باید دانست نه در أصل، شعر: فضل جوی و ادب که نیست به حق \* شرف مرد جز بفضل و ادب مرد بی فضل و بی ادب خرد دست \* ورچه دارد بزرگ اصل و نسب کلمه هشتادم - أكرم الادب حسن الخلق. کریمترین ادب نیکوئی خوی است. معنی این کلمه بتازی: حسن الخلق أكرم الادب وأعظم الاحساب. معنی این کلمه پیارسی: خوی نیکواز همه ادب بهترست و هر چه لوازم الطاف و مکارم اوصاف است در ومضمرست، شعر: مرد بدخوی بر همه عالم \* بی سبب سال و ماه در غضب است نیکخویی گزین که نزد خرد \* نیکخویی شریفتر ادب است کلمه هشتادویکم - أكرم النسب حسن الادب. کریمترین نسب نیکویی ادب است.

(۱) - در نسخه دیگر: " ولا تفخر "، و این شرح مأخوذ از کلام دیگر است که آن نیز از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست باین عبارت " المرء یفتخر بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة " یعنی مرد بهمتهای بلند میبالد نه باستخوانهای پوسیده، واین سه بیت نیز در این باب شاهکارست:

" از هنر خویش گشا سینه را \* مایه مکن نسبت دیرینه را "

" زنده بمرده مشو ای ناتمام \* زنده تو کن مرده خود را بنام "

" از پدر مرده ملاف ای چوان \* ورنه سگی چون خوشی از استخوان "



معنی این کلمه بتازی: أكرم نسب الرجل حسن الادب لاجلاله الادب.  
معنی این کلمه پیارسی: نیکویی ادب بهتر از بزرگواری نسب است، شعر:  
أي که مغرور ماندهء شب و روز \* بیزرگی اصل وعز ونسب  
شوبحسن ادب گرای که هست \* حسب بهتر تو حسن ادب  
کلمه هشتاد و دوم - أفقر الفقر الحمق.  
درویش ترین درویشیها حماقت است.

معنی این کلمه بتازی: أفقر الفقراء من كثر خرقة وكبر حمقه.  
معنی این کلمه پیارسی: بدترین درویشها حماقت است از بهر آنکه از حماقت  
مال بدست نیاید و بدست آمده ضایع شود، و از عقل مال بدست آید و بدست آمده  
بمانده و محفوظ شود وبعث از دست نرود، شعر:  
گر فقیری ونیستی احمق \* تا از ان فقر هیچ نندیشی  
شکر کن اندرین مقام که نیست \* بدتر از حمق هیچ درویشی  
کلمه هشتاد و سیم - أوحش الوحشة العجب.  
بدترین وحشتها خویشتن بینی است.

معنی این کلمه بتازی: إذ كان المرء ذا عجب فالناس يستوحشون من  
صحبته ويتنفرون من محبته فيبقى في وحشة الوحدة بلا صديق  
یجالسه ورفیق یؤانسه.

معنی این کلمه پیارسی: هر که خویشتن بین باشد مردم از مجالست او بگریزند  
و از مؤانست او پرهیزند و او همیشه در وحشت بمانده بود، شعر:  
گر ترا پیشه خویشتن بینیست \* مردمان از تو مهر بردارند  
مر ترا در مضایق وحشت \* بی جلیس وآنیس بگذارند

کلمه هشتاد و چهارم - أغنى الغنى العقل.

بزرگترین توانگریها عقل است.

معنی این کلمه بتازی: العقل أعظم الغنى، وبه یوصل الى المنى.

معنی این کلمه پارسى: هر که را خرد باشد او توانگرترین همهء مالداران بود از بهر آنکه اگر از مال هزینه کنی کل گردد و اگر از خرد هزینه کنی خرد

ببفزاید و هر روز بسبب تجربت زیاد گردد، شعر:

ای که خواهی توانگری پیوست \* تا از آن ده رسی بمهتری

از خرد جوی مهتری زیراك نیست \* همچون خرد توانگری

کلمه هشتاد و پنجم - الطامع في وثاق (۱) الذل.

طمع کننده در بند خواریست.

معنی این کلمه بتازی: الطامع أبدا في صغار وذلة، وخسار وقلة.

معنی این کلمه پارسى: هر که طمع افزونی کند همیشه در مقام ذلت و موقف

قلت باشد، شعر

تا توانی مگرد گرد طمع \* اگر از عقل بهرهء داری

زانکه پیوسته مردم طامع \* بسته باشد برشتهء خواری

کلمه هشتادوششم - احذروا نفار النعم فما كل شارد بمردود.

پرهیزید از دمیدن نعمتها که نه هر رمیدهء باز آورده شود.

معنی این کلمه بتازی: لا تفعلوا شيئا يشرد نعمتكم وينفر دولتكم

فما كل شارد ير الى عطنه، ولا كل نافر يعاد الى وطنه.

معنی این کلمه پارسى: نعمت نگاهدارید و چیزی مکنید که نعمت را از شما

(۱) - در أقرب الموارد گفته: "الوثاق بالفتح ويكسر ما يشبه من قيد وحبل ونحوه".

برماند چه اگر نعمت از شما از برمد وزایل شود بازآوردن او دیگر بار دشوار  
ومشکل

بود، شعر:

ای که با نعمتی بسیرت بد \* نعمت خویش را زخود مرمان  
که نه هرچه او رمیده شد ز کسی \* باز آودرنش بود آسان  
کلمهء هشتاد وهفتم - اکثر مصراع العقول تحت بروق الاطماع.  
بیشتر جایهای افتادن خردها زیر پدید آمدن طمعهاست.  
معنی این کلمه بتازی: الغالب ان الطمع إذا سد علی العقل صرعه في  
المهلكة وقعه في المعركة.

معنی این کلمه پیارسی: هر که طمع برومستولی گردد عقل او مقهور خرد او  
مغلوب شود، شعر:

آفت عقل مردم از طمع است \* تا توانی سوی طمع مگرای  
چون طمع دست برد بنماید \* عقل مردم دروفند از پای  
کلمهء هشتاد و هشتم - من ابدی صفحته للحق ملك، ومن أعرض عن  
الحق هلك.

هر که پیدا کند کرانهء روی خویش مرحق را مالک شود، و هر که اعراض  
کند از حق هلاک شود.

معنی این کلمه بتازی: من اقبل علی الحق ملك، ومن اعرض عنه هلك.  
معنی این کلمه پیارسی: هر که بر حق یود مالک شود بر هر مراد، و هر که از حق  
روی بگرداند و از وی اعراض کند هلاک شود و از نجات ببهره ماند، شعر:  
هر که بر حق بود بهر دو جهان \* حاصل آرد بجملگی أغراض  
یاز در ورطهء هلاک افتد \* آنکه از راه حق کند إعراض

کلمه هشتاد و نهم - إذا أملتكم فتاجروا الله بالصدقة.  
 چون درویش شوید بازرگانی کنید با خدای بصدقه.  
 معنی این کلمه بتازی: الصدقة سبب لزیادة المال وسعادة الحال، ومن  
 تاجر الله بالصدقة نال الغنية وحاز البغية.  
 معنی این کلمه پیارسی: صدقه سبب زیادت مال و سعادت حال است و هر که  
 صدقه دهد توانگر شود و از حال بد بازرهد، شعر:  
 هیچ چیزی مدان تو چون صدقه \* هست ازومال و جاه بیشی  
 او رساندبناز و استغنا \* و ا رهاند زرنج درویشی  
 کلمه نودم - من لان عوده كثفت أغصانه (۱).  
 هر که نرم باشد چوب او کشن (۲) شود شاخهای او.  
 معنی این کلمه بتازی: من لان هان في أعین خدمه واغذیاء نعمه  
 فلا یطیعون أمره ولا یعظمون قدره.  
 معنی این کلمه پیارسی: هر که نرم باشد وساست بوقت نکند ومراسم تأدیب را  
 مهمل  
 فرو گذارد حاشیه (۳) او گردنکشی کنند و او را حرمت ندرند و بمراد او نروند،  
 شعر:  
 هر که باکھتران کند نرمی \* ماند اندر بلیت ایشان  
 ننهندش براستی گردن \* نبر ندش بواجبی فرمان

- (۱) - درباب کلم قصار نهج البلاغه نقل، ودر جلد ۴ چاپ مصر شرح ابن ابی الحدید (ص ۳۳۷)  
 شرح شده است لیکن پوشدیه نماند که شارح " کثفت " راز " رجل کثیف " أي ثقیل  
 غلیظ المعاشرة " گرفته واگرانه معنی " کثفت أغصانه " بمعنی " کثرت أعوانه " است چنانکه  
 ظاهر است وشارحان نهج البلاغه نیز تصریح کرده اند پس این معنی رشیدبر خلاف معنی مشهور است.  
 (۲) - دربرهان قاطع گفته: " کشن بفتح اول و ثانی وسکون نون بمعنی انبوه وبسیار  
 باشد وبفتح اول وسکون ثانی وفتح اول وکسر ثانی هم آمده است و با کاف فارسی نیز هست ".  
 (۳) - درآقرب الموارد گفته: " = الحاشية أهل الرجل وخاصته ".

کلمه نود و یکم - قلب الاحمق في فيه.

دل احمق در دهان اوست.

معنی این کلمه بتازی: کل سر یکون في قلب الاحمق يذيعه بلسانه ويشيعه لاخوانه.

معنی این کلمه پپارسی: هر چه در دل احمق باشد به زبان بگوید و خلق را

بر اسرار خویش آگاه کند و هیچ چیز پوشیده و نهفته ندارد، شعر:

هر که او هست با حماقت جفت \* جایگاه دلش دهان وی است

هر چه دارد ز نیک و بد در دل آن همه بر سر زبان وی است

کلمه نودودوم - لست العاقل في قلبه.

زبان خردمند در دل اوست.

معنی این کلمه بتازی کل سر یکون للعاقل فقلبه يخفيه ويستره،

ولسانه لا يفشيه ولا يذکره.

معنی این کلمه پپارسی: هر که خردمند باشد سر خویش در دل نگاهدارد،

و بزبان با هیچ کس نگوید و رپیدا کردن آن اندیشهء بسیار کند و تا او را نیک معلوم

و محقق نگردد و مصور و مخمر نشود که پیدا کردن آن صواب است بزبان نراند،

و با هیچ کس پیدا نکند، شعر:

هر که او هست به کمال خرد \* هست پنهان زبان او در دل

نشود هیچ سرا او پیدا \* نبود هیچ گفت او باطل

کلمه نودوسوم - من جرى في عنان أمله عثر بأجله (۱).

هر که برود در عنان امل خویش ناگاه درافتد بأجل خویش.

(۱) - در کلم قصار نهج البلاغه مذکور، و در جلد ۴ شرح نهج البلاغه ابن الحدید چاپ مصر (ص ۲۵۱) مشروح است.

معین این کلمه بتازی: من غرته کواذب الامال جرته جواذب الاجال.  
معنی این کلمه پیارسی: هر که عنان خود بدست امل دهد و بر موجب هوای  
نفس رود زود باشد که درمغاك هلاك افتد، شعر:

در همه کارها بگفت هوا\* هر که بدهد عنان بدست امل  
زود باشد که آن امل ناگاه\* اندر اندازدش به چاه اجل  
کلمهء نودو چهارم - إذ وصلت اليكم أطراف النعم فلا تنفروا إقصاها  
بقلة الشكر.

چون برسد به شما کرانه‌های نعمتها پس مرمائید غایت آن را به اندکی شکر.  
معنی این کلمه بتازی: من لم يشكر النعم الحاصلة لديه الواصلة إليه  
حرم النعم النائية منه القاصية عنه.

معنی این کلمه پیارسی: نعمتهائی که به نزدیک شما رسیده باشد آن را شکر  
گوئید و سپاس دارید تا از آن نعمتها که دورست و هنوز به شما نرسیده است نومید  
نگردد و محروم نمانید، شعر:

چون بیابی تو نعمتی ورچند\* خرد باشد چو نقطهء موهوم  
شکر آن یافته فرو مگذار

کلمه نود و پنجم - إذ قدرت على عدوك فاجعل العفو عنه شكرا للقدرة عليه.  
چون قادر شدی بر دشمن پس بکن عفو کردن ازور اشکر قدرت یافتن برو.  
معنی این کلمه بتازی: من وعد فوفى وقد رفعا حق النعمة  
وأدى شكر القدرة.

معنی این کلمه پیارسی: چون بر دشمن خویش قدرت یافتی شکر قدرت یافتن  
آن باشد که از و در گذاری و گناه او را عفو کنی، شعر:

چوئی شدی عدوی خود قادر \* عفو را شکر قدرت خود ساز  
رحم کن رحم کن که هر چه کنی \* در جهان جز همان نیایی باز  
کلمه نود و ششم - ما أضمر أحد شیئا الاظهر في فلتات لسانه و صفحات  
وجهه.

در دل نداشت هیچ کس هیچ کس چیزی مگر که آن چیز پدید آمد در ناگاه گفته‌های  
زبان او و گونه‌های روی او.

معنی این کلمه بتازی: من أضمر شیئا ظهر ذلك في أثناء أقواله وأدراج أفعاله.  
معنی این کلمه پیارسی: هر که در دل چیزی دارد اثر آن چیز در آثنا  
گفتار او و ادراج کردار او پیدا باشد، شعر:

هر که چیزی نهضت اندر دل \* تابدانی که چیست میجویش  
گاه اندر میانه گفتش گاه اندر کرانه رویش

کلمه نود و هفتم - اللهم اغفر (۱) رمزات اللاحاظ، وسقطات الالفاظ،  
وشهوات (۲) الجنان وهفوات اللسان.

ای بار خدای بیامرز زدنهای چشمها را، و ناپسندیده لفظها را، و آزرهای دل را  
و خطاهای زبان را.

معنی این کلمه بتازی: اللهم اغفر ما عرفت في ألاحظنا وألفاظنا من  
الذنوب، واستر ما رأيت في أفئدتنا وألسنتنا من العيوب.

معنی این کلمه پیارسی: بار خدایا بیامرز گناهایی را که بر چشمهای مولفهای  
مارفته است و بر دلها و زبانهای ما گذشته (۳)، شعر:

---

(۱) - در نهج البلاغه باضافه " لی ". (۲) - در نهج البلاغه: " سهوات " بسین مهملة وهو الاصح  
بقرینة " الهفوات " رجوع شود بیاب خطب (ج ۲ شرح نهج ابن ابی الحدید چاپ مصر: ص ۶۳).  
(۳) - مناسب این کلمات بلند است این دو بیت منسوب بیابا طاهر عریان به زبان عامیانه:  
" از آن روزی که ما را آفریدی \* به غیر از معصیت چیزی ندیدی "  
" خداوند به حق هشت و چارت \* زما بگذر شتر دیدی ندیدی "

این گناهان که یاد خواهم کرد \* یا رب از ما بفضل در گذران  
زدن چشم و زشتی گفتار \* واندن شهوت و خطای زبان  
کلمه نود و هشتم - البخیل مستعجل الفقر يعيش في الدنيا عيش الفقراء  
ويحاسب في العقبى حساب الاغنياء.  
بخیل شتاب کننده درویشی است بزید در دنیا زیستن درویشان و حساب کرده  
شود در عقبی چون حساب توانگران.  
معنی این کلمه بتازی: البخیل فقیر من غیر رقه حال وقلة مال، يعيش  
في الدنيا عيش أصحاب الخسار ويحاسب في العقبى حساب ارباب اليسار.  
معنی این کلمه پیارسی: بخیل به تعجیل درویشی را به خویشتن مکشد و مال  
نگاه مدارد، در این جهان چون درویشان زندگانی کند، نه او را از مال لذتی و نه  
از عمر راحتی، و در آن جهان چون توانگران رنج حساب کشد به دقیق و جلیل  
آنچه پنهان  
کرده است و بکثیر و قلیل آنچه نگاهداشته است و نخورده و پیش نفرستاده، شعر:  
هست مرد بخیل ره داده \* فقر را سوی خویش به شتاب  
این جهان همچو مفلسان بمعاش \* وان جهان چون توانگران به عذاب  
کلمه نود و نهم - لسان العاقل وراء قلبه.  
زبان خردمند پس دل اوست.  
معنی این کلمه بتازی: لسان العاقل تابع طائع للبه ما لم يخمره أولا  
في جنانه لم يذكره بلسانه.  
معنی این کلمه پیارسی: خردمند چون خواهد که سخن گوید در دل بیندیشد و در  
صلاح و فساد آن بنگرد آنگاه بر زبان براند پس زبان او تابع و طایع عقل او باشد،  
شعر:  
مرد عاقل گه سخن گفتن \* دل خود هادی زبان دارد



تا حدیثی بدل نیندیشد \* بزبان آن حدیث نگذارد  
کلمهء صدم - قلب الاحمق وراء لسانه.  
دل احمق پس زبان اوست.  
معنی این کلمه بتازی: قلب الاحمق مال لسانه جار في عنانه يلفظ القول  
من فيه ثم يتامل كالنادم فيه.  
معین این کلمه پیارسی: احمق هر چه یابد و فرازبان او آید بگوید آنکه بدل  
در صلاح و فساد آن اندیشد و خطا و خلل که واقع شده باشد ادراك نتواند که دیگر  
آن  
معنی نگوید دل او تابع زبان و طایع هذیان او باشد، شعر:  
مرد احمق گه سخن گفتن \* دل خود تابع زبان دارد  
هر چه یابد بگوید و آنگاه \* دل بر آن قول گفته بگمارد  
والسلام علی من اتبع الهدی  
چهارم ذی الحجة الحرام ۱۳۸۲ هجری  
برابر  
هشتم اردیبهشت ۱۳۴۲ هجری شمسی